

این زمین دلنشین و آسمان و آفتاب
آن سازه ای شب فروز راز دار
آب و سبز و گل و بهار
مریخ عاشقی که با ترانه اش
روی ساقه شکفته آسمان سافت
اولین قبیده بر
گر درون غار و قعر دره
وز میان فطرت فرده فروز
شد بیرون و شد راز
از برای کودکان خویش خانه سافت
آن سینه دلنی که گفت
تا زمانه بوده تا زمانه بوده است
و گفته داد یا سخنش
عزم و زرم مردمان
تا زمانه را سکنه تا زمانه بوده است
همانک کاش
گردن پلید و دستهایش
اولین کسی که تا زمانه سافت
دیو ~~تو~~ که خیزه معبد بزرگ عشق
خم سحر در
و آن سوره گو
که در میان بوده گمان
گر گذشت خویش را فانه سافت

آن دلاوری که با هزار آرزو
 با هزار ریخ و جهد و جستجو
 قصر تنگی من عصر را
 روی سانه اش دلاورانه ساخت
 این زمین
 با همه سنگینی و سگده و ریخ و آتش
 با هر آنچه در گذر
 با هر آنچه جاودان به صیانت
 خانه من و شایسته
 ستم من تا آن کسی که او
 از خشن را - چراغ
 لوره زار را - چمن
 خانه را - پر از
 ترانه
 سافت

رنگار

x x x

لذک بلدی ۱۳۶۴